[illegible]

[illegible]

[illegible]

قصیدهٔ بدیعی متضمن لغات عربیه مشتمله بر تجنیس ناقص در بحر رمل وزنه فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بسم الله الرحمن الرحیم

از پی حمد خداوند زمین و آسمان

کرده ام نظم مثلث چون لآلی عمان

از یکی لفظ ار سه معنی خواهی ای صاحب کمال

آوش را فتح و کسر و ضم علی الترتیب خوان

رب و ان پروردگار و رب ان جمعی ز خلق

رب آب خالص انگور سیب و نار دان

[illegible] فاحشه آمد در لغت

[illegible] عمر کینه غمری ... مردی در جهان

[illegible] خانه است ... از کارها

حجر عقل ... است و حجر خانه مردمان

[illegible] در شکم صفر است خالی از عدد

زهی صفر روی من ... باشد که از ... کان

وان سلام اسم تحیت سنگ لاخ آمد سلام

شد سلام از استخوانهای کف پا ای جوان

وان نخها را کلام و پس جراحتها کلام

هم کلام از ارض جای سخت آمد بیگمان

[illegible] وان سهام و جمع سهم آمد سهام

شد سهام از راه معنی حصه های و ازمان

[illegible] و سلم باشد نردبان

هست علم اصفات و ... لام ...

عوه است خواندن [illegible]

[illegible] کلام [illegible]

است و بعضی بفتح [illegible]

سبب و [illegible]

سقط بچه سقط آن [illegible] کرده باشد [illegible]

قسط جو ر و قسط [illegible]

[illegible]

روغن [illegible]

حمره باشد آن [illegible] و سنگ [illegible]

[illegible] حمره [illegible]

حمره جمع مردمان حمره [illegible]

[illegible] حمره [illegible]

حمره لبل [illegible] وا [illegible]

[illegible]

بالضم [illegible]

بافع و دان [illegible]

و عمل [illegible] دارد [illegible]

[illegible] بسیار [illegible]

و برای [illegible]

[illegible] برای ارکام

[illegible]

[illegible] و دبا [illegible]

[illegible] برای داد [illegible]

[illegible] است و مژه تو تست اندر بدن

[illegible] چیزی تلخ باشد در مذاق انس و جان

مجلس شرب است شرب و شرب جای آبخوران

شرب آشامیدن است از باده یا چیزی روا

خرق ارض واسع است و خرق [illegible] ظرف [illegible] ان

خرق باشد جهل و حمق باشد [illegible] القول احسان

وان رقاق ارضیکه باشد نرم و هموار ای

هم رقاق از شطر رود و هم رقاق از نوع نان

شکل مثل و شبه باشد شکل شد ناز زنان

شکل اشکلی که باشد از ادیم و ریسمان

ظهر باشد پشت و ظهر اظهار باشد در لغت

ظهر پیشین کو ز عصر و فجر باشد در میان

سب بود دشنام و سب ستار باشد [illegible]

شیب یعنی مهار باشد در لغت نیکو بدان

بجز مسعد بجبر اسم و بجبر با تو بنزگه

ما و بان جُل جل بزرگ و جل بود بر گلو ما

غِل خیانت غَل عداوت غُل که بر گردن نهند

غلامی را که بگریزد ز پیش خواجگان

غال جای بس بلند و غیل باشد نیستان

غول آن دیوی که باشد از جنس جنیان

صل بود صوت حدید و صِل بود مار خبیث

صل بود آن شیر و لحمی کو ز بد بوی گران

بچه آهو طلا دان طِلا خالص زر است

نیز دم خوان هیچ گر و بها طلا را تو عیان

چون ملا پری معده دان مِلا پری ظرف

هم ملا و راق انبه را بخوانند بیکران

دان جلا رفتن ز را و طان جلا بر دو دو نشت

هم جلا امر عظیم است بکر از امور اصلان

دان کلاه از گیاه و خوان کلا جمع کلا

هم کلا گروه است لیکن فر و او را کلاه دان

هم قری پشت و قری میدان ضیافت کردنست

قریه یکده باشد و جمعش قری گفتم عیان

قمه یک لقمه که گیرد آدمی اندر دهن

قمه بالای است و قمه سندان را بدان

آمه سر اشکستگی و قصد کردن آمه هم دان

امه حال است و فراخی آمه فرود از امتیان

جد بود معروف و جد هم جدا است اندر کار هان

جد بود چاهی که او را کنده اند بستان

مده باشد حرف علت مده زرد آب ریم

مده باشد روزگاری کو گذشته از زمان

عرف بوی عرف صبر و عرف بالا دان ز قد

نیز نا دنها که باشد در میان موها

جاریه کشتی و جمعش در لغت باشد جوار
شد جوار امن و جوار از جمله همسایگان
لمه از قوی کتابست لمه تا گوش است موی
لمه جمعیت که نبود اندرو غیر از زنان
مسک مسکست از ادیم و مسک مشک اخا صفت
مسک پر کردن بود مسکی ز خمر ارغوان
نیزه سختست صدق و صدق قول صادقست
صدقه آن کابین زن بهر عروسی بیگمان
در قاموس صدقه بر وزن غرفه و صدمه گفته
پاس صحت و بیس شدت بوش فقر است ای پسر
زار زیر و زار ابشنو زمن آسان بیان
زار صورت شیر و زیر آنکس که بنشیند بر آن
زور فعل ظالم کیشی و الوان ظالمان
عار عیب و عیر سیاره است و هم خوان اشتر
ن بر هم عور و مانی جمع اعور هم بدان

[illegible] خواند آنچه در دودان [illegible]

حبه دان مهر و محبت در میان مردمان

[illegible] بریدن بود و قطع است یکسان شرح آن

قطع شاد در دان خانه باشد ای فخر زمان

بضع یکباره از لحم و بضع جزوی از عدد

[illegible] بگرفتن بود و [illegible] را ندام زمان

ضعف نقصان خرد هم ضعفت و چندان [illegible]

ضعفت سستی در بدن دان ای ضعیف ناتوان

ام بود قصد و بود ام چه امامت در لغت

ام بود مادر که زاده گشته با غم توامان

جنة بستان است و جنة هست شیطان رجیم

جنة اسپر بهر دفع تیر و شمشیر و سنان

حبه دانه تخم و دشتی حبه حبه دو [illegible]

[illegible] بان [illegible] گندم های جوان

رق بود قرطاس هم جلدی که بنویسی بر آن

رق عبودیت بود رق نیز ظرف ماهیان

ودّ باشد بت دان ودّ باشد نام دلو

ودّ محبت دان و ودّ دوستی بی شبهه دان

عضّ گزیدن باشد و هم عضّ نام داهیه

عضّ ضد لطف باشد عنف و جور جابران

غرّ غرور و نیز رقّ طیر باشد جوزه را

غرّ شتر دان غرّ آمد روی سفید از نیکوان

بشنو از من حجه را و حجه را حجب را

حجه یک حج حجه سال و حجه برهانست دان

جلّه دان اشرف ز قوم و جلّ جمع آن بود

جلّه آمد ظرف خرما ای حریف نکته دان

حشمت و حرمت جلال و جمع جلّ را جلال دان

منع کردن ان جلال از قوم و از بیت ...

١١

خف بود و خفت خفه را معنی خفیف

خف بود موزه برای پایهای مردمان

در نشستن قعده قعده هیئت آن نشستن

قعده اسپی را سواری کو بود دایم روان

سوق راندن سیق مجهول است از ماضی و بار

سوق بازار است و جمع ساق [illegible]

منه نامی از زنان و منه منت بر کسی

منه قوت دان باشد جمع این منن بنان

رشته ارض و بهم قوا و آن [illegible]

جمع قوت چون قوی ای بهترین فاضلان

عقد بستن باشد و عقد از لآلی رشته

عقده جمع عقد هستای مثانت و مومنان

وان طوی را جمع کردن کار و پاره طو

طوی جایی که از [illegible] بهر [illegible]

آب بسیار است رونق و آنکه باشد رونقی بسیط ما

منظر عالی رونق از بهر جمع ناظران

بسط باشد گستراندن بسط باشد ناقه

بسط جمع است از بساط ار بی توانی گستران

عَرض ضد طول باشد عِرض باشد آبرو

عَرض پیرامون آن موضع که سازندش مکان

خَطب کاری بس عظیم و خِطبه گفتن خطبه

خُطب گفتار خطیب است اندر زمین و گمان

رَبع باشد منزل و جمعش رُبوع و شکّ باع

رُبع نوعی از تب است و چار را هم رُبع دان

عَبر مصدر از عُبور و عِبر شطّ و جله است

عُبر باشد اشتر ماده که آن باشد جوان

وَجد حالت و جِد مصدر نیز باشد از وجود

وُجد باشد حصه و شواری که آسان است آن

شعب باشد یکی قبیله از قبایل در عرب ... ن

بین و که شعب باشد شعبه و شاخ بزان

صبغ جامه رنگ کردن صبغ رنگ و صبغ شد

اسب نباله سفید و گوشش با خود وطرفدان

قطر و قطر و قطر ... قطر باران قطارس

قطر عود و نیز جانب وان لی جانب کران

جزع ترس و بیم باشد جزع یک پله ز چشم

جزع از الوان بود رنگی به رنگ زعفران

رسل یک جوشیدن است و رسل شیر خالص است

رسل شد جمع رسول از پادشاه بندگان

عدوه طرف جوی باشد عدوه جای مرتفع

عدوه با الضم جای دور و عدوه عدوه

بصد راست و ل المعنی شمردن و مرا

اسم خوان یعنی شمار و عده را سامان نمان

قبل باشد پیش دیگر قبل را طاقت شمر

قبل جمع قبله یعنی قبله اسلامیان

قلح مصدر دان و قدح آن مهرهای از قما بن

قدح جمع است از قدح های می ناب مغان

زبر هم گنجد تو و بشم مسام جسم شم ن

روح راحت ریح بوی روح همچون جان

جمع املاک است ملک و ملک مملوک از عقار بستان

ملک ملک شاه با ترک است با هندوستان

قدر دان مقدار چیز و قدر دیگ از بهر طبخ ن

قذر جمع اقذار است یعنی که کوته گردنان

قرن سی سال است و شاخ و قرن نیز و تخم

قرن شاخ بز و گاو و چارپایان جوان

غسل شستن غسل آنچیز که سرشوی با آن

غسل تن تر کردن است از کوزه یا آب روان

جرم مصدر از جرام النخل و جرم است شخص
جرم ذنب است و گنه از هر گنه یارب امان
دان حصه ز چیز و قصه شرح واقعات
قصه دان موی که جمع آرند آن را نازکان
ورد اسپ سرخ باشد اسم گل هم گفته‌اند
ورد معروفست جمع اوراد و ورد از هر دوان
اثر مصدر از اثرهای حدیث مصطفی
آنچه نقل کردند اثر و اثر جای زخم دان
دان ربا را ارتفاع و سود زر باشد ربا
هم ربا باشد بمعنی تودهای خاک دان
خوان عدا ظلم و تعدی و عدی جمع عدو
دان عدی اسم قبیله در میان کوفیان
شد رباب مطرب و نوزاده باشد ربا
هفت فی المعنی رباب از گوسفندان کلان

طرق آن آبیکه باشد اندران جمع دواب

طرق پیشه راهها طرقست و طارق انبیا

حرم بریدن بود حرم است جمعی از رجال

حرم هجران و جدائی باشد از تن مهر خان

فرق فصلت از دو چیزی فرق توی تکی

فرق فصلت از بنای خانها و خاندان

شعر موی و شعر معر وقست یعنی نظمها

شعر آن کلمخ که باشد موی او را تا میان

ضر زیان مال وان ضر بود اسم کلخ

ضر بیماری که دارد شخص را او ناتوان

عشر شین ساکن ده است و عشر اشتر کو خورد

بعد ده روز آب عشر است و یکی من کنف کابان

این چنین شعر بدیعی را بدیعی نظم کرد ١٣٣٤٧

تا بود در روزگار او را همین نام و نشان